



غفلت از مبدأ و مقصد تا ادعای الوهیت انسان در فلسفه جدید

فلسفه و حکمت یکی بود، اما در دوره جدید، فلسفه از حکمت و معرفت فاصله پیدا کرد. بنابراین علم، راه خود را مستقل از حکمت و فلسفه پیمود، علل پیدایش این گسست و نتایج و اثرات آن موضوعی است که در گفت‌وگو با دکتر غلامرضا اعوانی، به بررسی آن پرداختیم.

فلسفه و حکمت یکی بود، اما در دوره جدید، فلسفه از حکمت و معرفت فاصله پیدا کرد. بنابراین علم، راه خود را مستقل از حکمت و فلسفه پیمود، علل پیدایش این گسست و نتایج و اثرات آن موضوعی است که در گفت‌وگو با دکتر غلامرضا اعوانی، به بررسی آن پرداختیم.

نگرش جدایی دین از سایر حوزه‌های به اصطلاح دنیوی از چه زمانی و در کجا ایجاد شد؟ آیا این تفکر منحصر به غرب جدید است یا در دوره‌های پیشین چنین تلقی‌ای وجود داشت؟

قبل از دوره رنسانس در غرب نوعی انقطاع و گسستگی از دنیا (رهبانیت) وجود داشت، اما ناگهان در دوره رنسانس تحولی ایجاد شد و مردم به یکباره این نگرش را رها کردند. منشأ آن در چند عامل است که یکی از مهم‌ترین آنها جدا شدن دین از دنیا است. به طور کلی برای نخستین بار انقطاع دین از دنیا در غرب و در دوره رنسانس اتفاق افتاد و راه دین از دنیا جدا شد، همان چیزی که ما از آن به سکولاریزم تعبیر می‌کنیم؛ سکولاریزم در واقع یعنی دنیوی شدن. در اواخر قرون وسطی گرایش‌هایی در مسیحیت به وجود آمد که این فرآیند جدایی دین از دنیا را تسریع کرد. بعضی‌ها پیدایش تفکر ابن رشدی لاتینی را در این امر موثر می‌دانند، چون ابن رشدیان لاتین قائل به نظریه حقیقت مضاعف بودند، یعنی معتقد بودند دو نوع حقیقت موازی هم وجود دارد که هیچ ربطی به یکدیگر ندارند، یکی حقیقت دین و دیگری حقیقت فلسفه که اینها موازی و مستقل از یکدیگر هستند پس این دو حقیقت می‌تواند مستقل از یکدیگر وجود داشته باشد، بنابراین ممکن است امری در دین حقیقت باشد و در حکمت وجود نداشته باشد یا برعکس.

این نظریه حقیقت مضاعف که به وسیله ابن رشدیان لاتین مطرح شد انگیزه‌ای برای جداسازی دین و دنیا شد، چون آنها حقیقت را دو چیز کاملاً مستقل می‌دانستند که هر یک می‌تواند بدون دیگری وجود داشته باشد، این عوامل باعث شد که حقیقت فلسفی مستقل از حقیقت دینی در دوره جدید وجود پیدا کند. به هر حال به طور کلی علوم از حکمت و دین جدا شد و راه مستقلی پیمود و مادی و صرفاً دنیوی شد و چون علوم صرفاً جنبه مادی پیدا کرد نظریه توسعه که مراد از آن همان توسعه مادی است مطرح شد، در نتیجه فلسفه‌های جدید هم راه را باز کردند و باعث ایجاد مفهوم توسعه و پیشرفت شدند.

مساله دوم پیدایش علوم جدید است، یعنی ما در دوره جدید آنچه را که واقعا به وضوح می‌بینیم پیدایش علوم جدید است. آنچه که ما به آن science می‌گوییم. با علوم طبیعی که در قرون وسطی یا در دامن اسلام وجود داشت کاملاً فرق دارد.

چه فرقی داشت، یعنی در واقع خصوصیات این علم چیست که باعث می‌شود با علوم طبیعی که در قرون وسطی یا در دامن اسلام وجود داشت کاملاً تفاوت داشته باشد؟

اول این که علم جدید استقلال خود را از علم الهی اعلام کرد؛ در تاریخ تفکر و فلسفه همواره با علوم ارتباط داشتند، علم الهی با دانش ریاضی با دانش طبیعی و... مراتب یک علم بودند، همه درجات و مراتب و مراحل مختلف یک علم واحدی به شمار می‌رفتند. در دیدگاه ارسطو علوم انواعی دارد که شامل علم الهی، علم طبیعی و علم ریاضی است که اینها لازم و ملزوم یکدیگر هستند. در واقع اینجا علم مشترك لفظی نیست، بلکه مشترك معنوی است و مراتبی دارد و عالی‌ترین علم، علمی است که موضوع اش حقایق الهی باشد، الهیات بالاترین علم است البته علوم طبیعی هم علم هستند و با الهیات وحدتی را تشکیل می‌دهند. در دوره جدید وقتی که علم به معنای جدید مطرح شد، بزرگانی ظهور کردند که به آنها پدران علم جدید می‌گویند امثال کوپرنیک، گالیله، کپلر و مخصوصاً دکارت که می‌توان این دانشمندان را به 2 دسته تقسیم کرد؛ یک گروه مانند گالیله. گالیله حکیم و فیلسوف نبود، اما عالم بود، کپلر هم عالم علم الهی مثل ابن سینا و ارسطو نبود، ارسطو و ابن سینا هم عالم علم الهی و هم عالم علوم زمان خود بودند، بنابراین پیوندی میان علوم در نزد آنها وجود داشت. این دانشمندان علم جدید، علوم جدید را تاسیس کردند، اما نتوانستند این علم را با علم الهی پیوند دهند، یعنی عالم علم الهی نبودند یا کسانی بودند مثل دکارت. دکارت هم پدر فلسفه جدید و هم پدر علم جدید است، اما نتوانست پیوندی میان این دو به وجود بیاورد برعکس فاصله میان این دو را زیاد کرد، دکارت قائل به دو جوهر مستقل بود، یکی جسمانی و مادی که دارای صفت کمیت محض است و دیگری نفس که دارای صفت آگاهی است و این دو جوهر تباین کامل دارند.

دکارت نتوانست پیوندی میان این دو جوهری که با هم متباین هستند به وجود آورد، در نتیجه باعث شد که این دو با هم فاصله

بگیرند. از طرفی دکارت به نحوی استقلال کامل از این دو جوهر را اعلام کرد، یعنی به تبیین این دو قائل شد و از طرفی دیگر نتوانست نسبتی بین این دو برقرار کند. بنابراین این دو جوهر مادی و غیرمادی در دو حوزه کاملاً مستقل قرار گرفت که استقلال خود را از هم اعلام کردند. علاوه بر این، دکارت قائل بود که جوهر جسم فقط کمیت مطلق است و بنابراین عالم کمیت مادی محض است یعنی صفتی جز کمیت ندارد و در نتیجه علوم طبیعی به علوم مادی و کمی محض مبدل شد.

نگاه دکارتی چه اثرات و نتایجی را به همراه داشت؟

مستحضرید که عالم، هزاران صفت دارد، اما دکارت برای عالم هیچ صفتی جز صفت کمیت مادی قائل نبود و صفات مادی هم در واقع تعینات کمیت (ماده) هستند، حتی دکارت برای حیوانات هم قائل به نفس نبود و معتقد بود آنها مانند ماشین، یعنی مادی محض هستند. او معتقد بود که هیچ موجودی غیر از انسان دارای نفس نیست و مادی محض و خودکار است، بنابراین تصویری که از این عالم ارائه کرد تصویر مادی محض است از طرفی دیگر ارتباط عالم با خداوند مبهم است، مثل این که خداوند عالم را مانند يك ساعتی كوك کرده که کار می‌کند؛ نه غایتی دارد و نه حقیقتی غیرمادی وجود دارد، اما وقتی در نظریات دیگر دانشمندان و فلاسفه‌ای که دید الهی که درباره عالم داشتند، مثلاً در نظرات افلاطون، ارسطو، ابن‌سینا و ملاصدرا و حکمای گذشته تأمل می‌کنیم، می‌بینیم وقتی عالم را توجیه می‌کنند، عالم سراسر الهی است یعنی در تبیین آنها برای شما مثل روز روشن می‌شود که عالم يك اصل الهی دارد. شما همین که قائل به یکی از این نظریات شوید و مثلاً بگویید عالم مخلوق است، یعنی این که عالم خالق و فاعلی دارد یا این که عالم ممکن‌الوجود است و هر کمالی که دارد از واجب دارد؛ این در فلسفه به معنای اعتقاد نیست بلکه اصل فلسفی و حکمی است، این که عالم در اصل الهی است، وقتی که شما آثار هر يك از این حکما را می‌خوانید الهی بودن عالم روشن می‌شود.

فلسفه جدید چگونه به جدایی حکمت و دین از علم کمک کرد؟

به طور کلی اگر تاریخ فلسفه جدید را نگاه کنید سیر آن به طرف استقلال عالم و آدم است، اما فلسفه قدیم چنین نیست، مثلاً آثار ابن‌سینا را ببینید که درباره عالم چه می‌گوید؟ او می‌گوید عالم واجب‌الوجود نیست، بلکه ممکن‌الوجود است یعنی فرقی است میان اصل و فرع. این مساله خیلی مهم است یعنی فرقی میان حق و عالم وجود دارد، ممکن بودن عالم یعنی این که عالم هیچ اقتضایی ندارد، اقتضای وجود، عدم و کمال ندارد، یعنی قابل صرف است و هر چه دارد از خداوند دارد، بنابراین با يك کلمه ابن‌سینا جایگاه عالم یعنی غیر حق را مشخص می‌کند، عالم واجب نیست یا به زبان وحیانی سخن بگوییم خداوند خالق است و عالم مخلوق. وقتی که عالم را مخلوق در نظر بگیریم، خالق و مخلوق اینجا خیلی معنا دارد. همه ادیان عالم را قائم به ذات نمی‌بینند، بلکه آن را مخلوق می‌دانند، عالم هر کمالی که دارد از غیر است.

امروز بیشتر متفکران جدید عالم را قائم به ذات می‌بینند و نزدیک است انسان هم ادعای الوهیت کند و مانند فرعون کوس اناالحق بزند. چون روح انسان الهی است به مصداق 171#& «تَقَحَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي» در انسان يك جنبه الوهیت وجود دارد، اما گاهی انسان مبدا خود را فراموش می‌کند و ادعای الوهیت می‌کند. این امر در انسان خیلی قوی است چون اصل او الهی است و روحی الهی دارد. روح ما همه صفات الهی را دارد. انسانی که مومن و حکیم است می‌داند اینها از خودش نیست، بلکه از غیر به او داده شده است این اصل در همه ادیان و حکمت‌ها وجود دارد، در این جهان‌بینی، انسان می‌داند که همه چیز از حق است و این دید در دنیای جدید تا حد زیادی از بین رفته است.

اعوانی: امروز بیشتر متفکران جدید عالم را قائم به ذات می‌بینند و نزدیک است انسان هم مانند فرعون ادعای الوهیت کند

برای پیدایش چنین دیدی بالاخره افراد باید به آگاهی برسند، بدون آگاهی و با زور و جبر نمی‌توان این تحول را ایجاد کرد. با قوه قهریه اصلاً چنین کاری امکان ندارد و این وضعیت بدتر می‌شود، مگر این که تحول یا تغییری درونی یا يك نوع آگاهی حقیقی در انسان ایجاد شود، همان کاری که پیامبران می‌کردند. بنابراین اگر کاری باید انجام شود ما باید مطمئن باشیم و چیزی عنوان کنیم که خودش حق است که اگر حق نباشد و باطل باشد اصلاً کاربرد ندارد یا گذراست، باید مطابق نفس‌الامر و حقایق باشد مثل کاری که پیامبران انجام دادند. ببینید که حضرت مسیح(ع) و پیامبر اسلام(ص) چه کار کردند. پیامبر(ص) به مردم يك بینش الهی داد که مبتنی بر حقایق وجود از شناخت نفس و شناخت مبدا هستی و شناخت عالم بود. مردم به حضور خداوند در همه جا و مقدس بودن همه چیز معتقد شدند و توحید و علم حقیقی پیدا کردند. آگاهی مبتنی بر يك حکمت بسیار عمیق الهی به وجود آمد و دیگر کار خود را انجام داد، اگر این کار انجام شود دیگر نیازی به چیزهای دیگر نیست.

آگاهی الهی چگونه آگاهی‌ای است؟

انسان همان آگاهی اوست. آگاهی الهی شناختن هر چیز با توجه به اصل الهی آن است، انسان باید به حقایق توجه داشته باشد و سود و نفع در درجه دوم اهمیت باشد. حقایق یعنی این که عالم چیست؟ اصل عالم چیست؟ از کجا آمده است؟ به کجا می‌رود؟

نسبت او با مبدا هستی چیست؟ چرا هست؟ و به پرسش‌های حقیقی عالم پاسخ داده شود نه این‌که این سوالات اساسی را نادیده بگیرد. امروزه چون این مباحث جزو مسائل متافیزیکی است و متافیزیک را عبث می‌دانند اصلاً وارد این مباحث نمی‌شوند، غالب فلاسفه غربی قضایای متافیزیکی را بی‌معنا می‌دانند.

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت این است که Science يك معنای بسیار محدود از علم است که بعداً مطلق شده است. چیزی که نمی‌پذیریم این است که Science علم مطلق است، در حالی که نوعی علم زمینی است و جریان Scientism که به وجود آمده، علمی غیر از خود را قبول ندارد. علوم فیزیکی به علم مطلق تبدیل شده است، در حالی که علوم دیگری هم وجود دارد. اگر علم به معنای واقعی خود برسد، مانند آن چیزی که قدما داشتند مساله حل می‌شود. این علوم ما را از يك جهل نسبی نجات می‌دهد نه از جهل مطلق. ما علم مقید و علم مطلق داریم این علم، علم مقید است یعنی درباره وجود مقید است، یعنی علمی که درباره وجود مقید و دنیوی است، جهل به آن هم جهل مقید است، بیشتر قدما جهل مطلق نداشتند یعنی جهل به وجود مطلق یعنی حضرت حق و مبادی وجود نداشتند، یعنی در واقع از آن بیگانه نبودند، اما امروزه برعکس شده است.

در جریان جهان امروز، تحولی در معنای علم پدید آمد و کم‌کم علم مقید که science بود به علم مطلق تبدیل شده است. علم مطلق که علم مبدا و معاد و علم مبادی و نفس و آخرت و... را شامل می‌شد کم‌کم حذف شد و علوم دیگر علم مطلق شد.

ایدئولوژی‌های غربی که بشر برای سعادت ساخته بخصوص بعد از دوره روشنگری، اینها همه تعبیر شما از علم مقید استخراج می‌شود؟

بله! اینها مبتنی بر علم مقید است، علم مقید یعنی تاکید بر وجود مقید. علم و وجود همانند دو طرف يك سکه هستند، ادراک، مدرک و مدرک با هم ربط دارند، علم و وجود به هم تنیده شده است. مثل دو روی يك سکه.

مُدْرَك و مُدْرَك با هم يك چیز هستند، بنابراین اگر وجود با علم مرتبط باشد و موجود مقید باشد فقط به علم مقید مرتبط می‌شود، وجود مقید همین عالم است و علم جدید از این حد فراتر نمی‌رود و در نتیجه آن علم مطلق که در حکمت الهی و در ادیان مطرح است نمی‌تواند موضوع علوم جدید قرار گیرد.

در قدیم این علوم جدید را نداشتند، ولی از آن علم الهی هم بی‌بهره نبودند. حتی انسان عادی هم از این علم بیگانه نبود و لاقابل به آن اعتقاد داشت و عالم را طوری تفسیر می‌کردند که هم‌اکنون حضور الهی دارد.

آن اتفاقی که در دوره جدید افتاده این است که همه چیز دگرگون شده است، این دگرگونی در جهان‌بینی انسان تغییر ایجاد کرده است. علم مقید جای علم مطلق را گرفته و علم مطلق مورد انکار واقع شده است از سوی دیگر در نزد قدما علم موجب کمال نفس و علم مطلق موجب فلاح و رستگاری انسان است. از نظر اهل دیانت و حکمت علم نجات‌بخش است، اما علم امروز به معنای تصرف و تسخیر طبیعت است، تصرف عالم است ولی نه برای نجات انسان بلکه صرفاً برای تدبیر امور معاش او به کار می‌آید، اما علم در تصور قدما برای بشر نجات می‌آورد و انسان را به رستگاری می‌رساند و علم در نظر آنان چون نور الهی بود که اشراق آن قلب را منور می‌ساخت و علم غذای روح تلقی می‌شد. همان طور که بدن ما با غذا هستی پیدا می‌کند، نفس هم به علم وجود پیدا می‌کند. این يك تمثیل نیست و يك واقعیت است. وقتی که علم بالقوه بالفعل می‌شود، وجود انسان فعلیت می‌یابد و به کمال می‌رسد. این يك اصل پذیرفته شده در نزد قدماست که امروزه فراموش شده است. علم امروز برای تصرف در عالم است نه برای تکمیل نفس.

انسان مساوی با تمامی حقایق وجود است، به اندازه‌ای که علم پیدا می‌کند به کمال می‌رسد، بنابراین کسی مانند ارسطو در اول کتاب مابعدالطبیعه گفته است که «انسان فقط همان است که می‌داند و دیگر هیچ»، انسان به همان اندازه که علم دارد وجود او فعلیت پیدا کرده، موجب کمال نفس و بینش الهی می‌شود.

انسان موجودی است که به تعبیر قرآنی میان اعلیٰ علیین و اسفل السافلین سرگردان است، یعنی از بالاترین مرتبه تا پایین‌ترین مرتبه حضور دارد، اما انسانی که خود را از درجات بالا محروم می‌کند حتی اگر تمام دنیا را کسب کرده باشد، چیزی را به دست نیاورده است. اگر به این آگاهی دست پیدا نکردیم و مراتب وجود را به درستی نشناختیم و ندانستیم که عالم از خداوند است یا ارتباط ما با خداوند چیست راه به جایی نبرده‌ایم. عرفان و حکمت الهی می‌تواند ما را در این امر کمک کند، اما اگر انسان علم را فقط به Science محدود کند راهی جز نابودی او ندارد.

اگر تاکید شود این علم مقید باید جای خود را به علم مطلق بدهد و فراگیر شود، منتقدان می‌گویند که در طول تاریخ همه جوامع همواره این‌گونه بودند، یعنی اکثریت مردم، علم مطلق نداشتند، مثلاً از نظریه غفلت غزالی استفاده می‌کنند یا تمثیل حمام مولوی. این نگاه شما چه جوابی به آنها دارد؟

خیر! عموم مردم اجمالا علم مطلق داشتند یا حداقل از آن دور نبودند و لاقلاً منکر نبودند، ایمان یعنی به اینها اعتقاد داشتن. معجزه وحی این است که دید همه مومنان به وحی را متحول می‌کند و به درجات ایمان به آنها شعور الهی می‌بخشد. وحی غیر از فلسفه است، فلسفه برای خواص است همه نمی‌توانند فیلسوف شوند، اما وحی يك خوان گسترده است که برای همه گسترده شده و هر کسی به اندازه و ظرفیت خود (عوام عوام تا خواص خواص) از آن بهره‌مند می‌شود و باز تأکید می‌کنم این معجزه، وحی الهی است که این شعور الهی را تا بیشترین و عالی‌ترین سطح برای انسان ممکن می‌سازد، مدرنیته این امکان را نابود کرده و حتی جوامع اسلامی هم قدری مخدوش شده است. به هر تقدیر راه خواص حکمت است و راه عوام اعتقاد و ایمان وحی است. اسلام سفارش کرده همه حکمت بیاموزند و راه حکمت را مسدود نمی‌داند، اما ایمان هم يك نوع معرفت شهودی است. ایمان خودش نور است، معرفت به مبدا و معاد خیلی اساسی است و امکان ندارد در هیچ دینی این راه باز نباشد. بنابراین به نظرم این گفته منتقدان درست نیست و جهان‌بینی وحیانی عمومیت دارد. خداآگاهی در ضمیر همه انسان‌ها وجود دارد، عوام با ایمان و با اعتقاد حتی به صورت اجمالی علم به مبدا دارند، البته ممکن است این اعتقاد به شکل تفصیلی نباشد، اما اعتقاد دارند و این اعتقاد شعبه بالقوه علم مطلق است.

گفت وگو از سیدحسین امامی

علم دینی و اسلامی‌سازی علوم انسانی از دیدگاه آیت‌الله مصباح یزدی

متن پیش‌رو دیدگاه‌های آیت‌الله مصباح یزدی درباره #171؛ علم دینی و اسلامی‌سازی علوم انسانی» است که از آثار معظم‌له استخراج و در قالب پرسش و پاسخ تنظیم گردیده و پیش از این با تغییراتی در شماره 86 ماهنامه معارف منتشر شده است.
بسم الله الرحمن الرحيم

1. از آن‌جا که برخی قائل به تولید علوم دینی در تمامی حوزه‌ها (افراط) و برخی اصولاً مخالف امکان علم دینی (تفریط) و برخی اسلامیزه کردن علوم را تنها در حیطه علوم انسانی می‌دانند، به نظر شما در عبارت #171؛ تولید علم دینی» مراد از #171؛ علم» و #171؛ علم دینی» چیست؟

بعد از دوران رنسانس در اروپا تحولاتی جهانی در عرصه آموزش اتفاق افتاد که سبب شد بسیاری از ارزش‌های علمی روز، جایگاه خود را از دست داده و ارزش‌های دیگری جایگزین آن‌ها شود.

این موضوع سبب ایجاد تقابل و تعارض میان علوم قدیم (علوم دینی) و جدید (علوم تجربی) شد که تا مدت‌ها باعث بروز بحران فکری و مروج گرایش شک‌گرایی در قرون وسطی بود. جامعه حوزوی و دانشگاهی کشور باید تاریخچه و مبانی پیدایش علوم جدید در اروپا و جهان را با دقت بررسی کنند تا بتوانند با موج علوم غربی مسلط بر فضای علمی کشور مقابله کنند.

در تعاریف مصطلح امروزی در جوامع غربی، علم دینی در برابر علم دانشگاهی و مرادف با علوم قدیم دانسته می‌شود که با توجه به نام دیگر علوم دانشگاهی که علوم جدید است در واقع تقابل علم دینی و دانشگاهی تقابل علم جدید و قدیم تصور می‌شود. متفکران غربی و طرفداران آن‌ها برای علوم به اصطلاح قدیم جایگاهی قائل نیستند و معتقدند که تنها علوم جدید نتایج ارزشمندی برای بشر به همراه داشته‌اند. باید به این نکته توجه داشت که علم برابر با تجربه نیست بلکه علم آشنایی با تمام حقایق و به بیان دیگر کشف حقیقت است.

دین نیز در اصطلاح علمای اسلامی از سه عنصر اعتقاد به خدا، قیامت و رابطه وحیانی میان خدا و خلق تشکیل شده و به تمامی شئون زندگی انسانی اعم از فردی و اجتماعی رنگ خدایی می‌دهد، سلیقه‌ای و دل‌خواهی نیست، و جدی‌ترین مسأله در زندگی بشر به شمار می‌آید.

با توجه به تعاریف علم (کشف حقیقت) و دین (برنامه جامع فردی و اجتماعی، دنیوی و اخروی) ترکیب علم دینی شکل می‌گیرد. در تعریف صحیح علم دینی باید شأن ذاتی دین و هدف اصلی آن حفظ شود که همانا بیان حقایق است که دسترسی به آن‌ها از راه‌های متعارف و عمومی فهم امکان‌پذیر نیست.

علم دینی تنها شامل معلوماتی می‌شود که از منابع اختصاصی دین (کتاب و سنت) استخراج شده باشند، که البته این معلومات باید نتایجی یقینی باشند که با روش‌های یقینی از منابع یقینی به دست آمده باشند.

باید توجه داشته باشیم که هر علمی که از آیات و روایات استخراج می‌شود را هم نمی‌توان علم دینی قلمداد کرد، چرا که برخی از این معلومات (همچون مثال‌های قرآن) تنها نقشی ابزاری برای تبیین هدف دین دارند و خود جزئی از علم دینی نیستند، همان‌گونه که عقل نیز از نظر اسلام معتبر است ولی همه مدرکات آن (مانند معادلات دو مجهولی یا مسائل منطقی) جزء دین به شمار نمی‌روند.

در مباحث و گفت‌وگوهای علمی نباید به آیات متشابه و روایات ضعیف تمسک شود چون در آینده‌ای نه چندان دور از همین آیات و روایات متشابه و ضعیف در برابر ما استفاده خواهند کرد که زیان‌های جبران ناپذیری برای اسلام به همراه خواهد داشت.

منابع دینی باید به خوبی شناخته شوند و سهل‌انگاری در این‌کار باعث انحراف و برداشت‌های نادرست از دین می‌شود، همان‌طور که بسیاری از انحرافات گروه‌های الحادی و التقاطی از نسبت دادن‌های ساده‌انگارانه به دین ناشی می‌شود و باعث خسارات فراوانی شده است.¹

2. «#بومی‌سازی علم» به چه معناست؟ آیا به معنای منطبق‌سازی نظریه‌ها و پارادایم‌های همه علوم، اعم از تجربی و انسانی و الهی با شرایط عینی جامعه است؟ آیا لحاظ ابعاد اسلامی و ملی در مسأله بومی‌سازی، درست است؟

منظور از بومی‌سازی و اسلامی کردن علوم، صرف تعویض اصطلاحات نیست، بلکه تغییر جهان‌بینی‌ها و استفاده از منبع وحی در تولید علم است. گزاره‌هایی که به نام علوم انسانی شناخته می‌شود و در اطرافش کتاب‌ها نوشته شده، خاستگاهش مغرب زمین است و خواه ناخواه تأثیر فرهنگ و ادبیات غرب در آن‌ها تعبیه شده است. اصطلاحاتش با همان اصطلاحاتی که موافق فرهنگ غربی است شکل گرفته است و سردمداران و صاحبان نظریه‌های معروف آن، عمدتاً اهل مغرب زمین هستند. کتاب‌های دانشگاهی ما نیز با اندکی تغییر، ترجمه‌ای است از کتاب‌هایی که در اروپا و آمریکا نوشته شده است. یک یا چند مثال اروپایی را برداشته‌اند، مثال ایرانی گذاشته‌اند و به اصطلاح بومی‌سازی شده است. به نظر ما، تا آن‌جا که مربوط به اصطلاحات و ادبیات باشد، مشکلی ایجاد نمی‌شود؛ ولی بحث‌های دیگری هست که برمی‌گردد به بینش‌ها و جهان‌بینی‌ها، به یک نظریات زیربنایی که در مبانی عمدتاً با فرهنگ غرب سازگاری دارد و بر آن اساس پایه‌ریزی شده است. مسأله اینجاست که یک اصطلاحی بار فرهنگی دارد.²

3. «#بومی‌سازی علوم انسانی» بر چه مبنای معرفتی، بستر و فضا، پیش‌فرض و پیش‌­انگاره، و در چه چهارچوب هنجاری صورت می‌پذیرد؟ رویکرد و نیز ساز و کار تحقق آن چیست؟

همان‌طور که ذکر شد، مبانی اسلامی‌سازی علوم انسانی همان اصول جهان‌بینی اسلامی است که در مواردی با جهان‌بینی حاکم بر علوم انسانی موجود تعارض دارد. طبیعی است که این مبانی بر اصول ارزشی و هنجاری این علوم هم تأثیر عمیقی برجای می‌گذارد، همان‌گونه که در روش‌شناسی این علوم اثر دارد.

برای تحقق این مهم، اولاً: باید ما حوصله این کار را داشته باشیم. واقع‌بینانه بدانیم که این کار، کار یک روز یا دو روز نیست. ثانیاً: با توجه به واقعیاتی که در دانشگاه‌های ما وجود دارد، باید از سرمنشأ کار را شروع کرد. این مفاسد سیاسی اخیر که در کشور ما ایجاد شد، منشأ آن به بیست سال پیش برمی‌گردد. برخی اساتید دانشگاه، افکار انحرافی را به این افراد، تزریق کردند. اساتید شناخته شده‌ای که اکنون در ایران نیستند. درس آن اساتید، این کارگزاران را به بار آورد و آنها این حرکت را به وجود آوردند و به فکر براندازی نظام افتادند. اگر بخواهیم تغییر کند از همان جا باید تغییر کند. استاد دانشگاه باید فکرش عوض شود. البته با اجبار نمی‌شود. باید خود استاد باور داشته باشد تا این ایده را در ذهن دانشجو جایگزین کند. پس استاد باید عوض شود. تغییر استاد و تغییر کتاب باید توأم باشد.

حال این سؤال مطرح می‌شود که چگونه باید استاد را عوض کرد؟ چگونه باید کتاب را عوض کرد؟ در جواب می‌گوییم: این کار شدنی است و روی این مسأله فکر شده و طرح هم دارد؛ اما قدم اول این کار در گرو فعالیت ماست. مسئولیت بزرگی به عهده حوزه است. رسالت ما تحوّل در فرهنگ یک کشور اسلامی و بعد در تمام دنیا است. این وظیفه و جهادی است که به عهده ماست. قدمی که باید دنبال کنیم، اول این است که درصدد باشیم، مفاهیم اصلی علوم انسانی را نقادی کنیم و بفهمیم نظریات اسلامی در این زمینه چگونه باید باشد. در قدم بعد باید از لحاظ کمیت و کیفیت آمادگی پیدا کنیم که بتوانیم اساتید دانشگاه را بازآموزی کنیم. باید جلسات بحث و گفت‌وگوئی تحت عنوان کلاس، همایش‌های علمی، کنفرانس و... داشته باشیم، تا دوستانه این مفاهیم به اساتید متدینی که علاقه‌مند هستند، منتقل شود. اساتیدی که می‌خواهند تحوّل ایجاد کنند، اما نمی‌دانند چگونه باید این کار را به ثمر برسانند. نمونه اینگونه اساتید، اساتید بسیجی ماست که کم هم نیستند. تجربه‌هایی که در کار با اساتید دانشگاه داشته‌ایم، نمونه‌های موفقی است. کسانی روز اول با یک دید منفی می‌آمدند و این سؤال برایشان مطرح بود که چه نیازی بود که من اینجا بیایم؟ چند روز بعد همان افراد می‌آمدند و می‌گفتند: ما می‌خواهیم اصلاً دانشگاه را رها کنیم و بیاییم طلبه شویم. در ظرف چند روز ببینید از کجا تا به کجا، تحوّل ایجاد شد. این کار شدنی است و طرح آن هم فی‌الجملة قابل ارائه است. یک بخشی از آن مربوط به دولت و مجلس است و آنها فعلاً به ما مربوط نیست. آنچه مربوط به ماست، این است که همّت کنیم و در زمینه تحقیقات علمی اسلامی نهایت تلاش خودمان را بکار گیریم و آنچه که از دست مان بر می‌آید کوتاهی نکنیم. این را یک جهادی بدانیم که شبانه روز باید روی آن کار کنیم تا آنرا به ثمر برسانیم.³

علوم انسانی غالباً از تجربه‌های فردی و شخصی و موردی شروع شده است و بعد کم‌کم با تحلیل و تفسیر آن‌ها، تجربه‌هایی به صورت یک قاعده علمی درآمده و مجموعه آن‌ها به صورت علم عرضه شده، ما نیز می‌توانیم از تجربه‌های شخصی خود استفاده کنیم. 7 ولی ما به عنوان یک دانشمند مسلمان وقتی می‌خواهیم در این مباحث نظر دهیم، گاهی برای خودمان لازم می‌دانیم از منابع دینی و تعبیدی استفاده کنیم، بگوییم این مطلب با این آیه قرآن نمی‌سازد و یا نه می‌سازد. این متدلوژی علم به اصطلاحی که معروف است، نیست. ما در جاهایی از متدولوژی رایج علوم انسانی فراتر می‌رویم؛ یعنی باید از اول اعلام کنیم که متدلوژی ما وسیع‌تر است، تنها به حس و عقل اکتفا نمی‌کنیم و به ادله تعبیدی هم استناد می‌کنیم، چون پشتوانه عقلی دارد و برمی‌گردد به یک نوع استدلال عقلی. یعنی اول عقل اثبات می‌کند که این مبنا صحیح است و حجت است، بعد به آن استناد می‌کند. پس منظورمان از بومی‌سازی و اسلامی کردن علوم، صرف تعویض اصطلاحات نیست.

ما می‌گوییم یک اختلاف مبنایی در متدلوژی علوم انسانی داریم. و آن اختلاف این است که اگر مطلبی را براساس تعبید بر وحی، مستند و اثبات کردیم، این هم علم است؛ علم به معنای اعتقاد یقینی کاشف از واقع. علم اسلامی دایره ادله‌اش وسیع‌تر و متدلوژی آن گسترده‌تر است. باید توجه داشته باشیم اگر از عرف جهانی اصطلاح علم خارج شدیم و پوزیتیویست‌ها دیگر این را علم ندانستند، این گناه و ذنب لایغفری نیست دست کم ارزش داخلی دارد و ارزشش بیشتر از مباحثی است که از راه حس اثبات می‌شود. اگر ما بتوانیم سیطره فرهنگی‌مان را در این بخش گسترش بدهیم و هویت علمی خودمان را بیشتر اثبات کنیم، دنیا هم خواهد پذیرفت.

ما در اسلام چیزهایی به برکت وحی داریم که خارج از فرمول مطالعات میدانی و آزمون و خطا و روش‌های علمی است. این‌ها یک محصولات آماده، غیبی، الهی، بهشتی است در اختیار ما و ما قدرش را نمی‌دانیم. مخصوصاً آنجایی که تعارض دارد با دستاوردهای فکری بشری تا امروز. ما موظفیم به عنوان مدافعین اسلام و کسانی که وارث میراث علمی اسلام هستیم، این‌ها را کشف کنیم، استخراج کنیم و در دسترس دنیا قرار دهیم و اثبات کنیم که این نظریات، برتر از نظریات شماست. باید حرکتی شروع شود که این دو کمبود را تأمین کند. یکی به ما خودباوری بدهد و به خودمان جرئت بدهیم که ما هم اظهارنظر کنیم، نقد کنیم، نقد علمی منطقی. دوم ارتباط با اسلام و اثبات برتری آن برای عالم از راه منطق و استدلال با منطق عقلی تا به این وسیله محافل علمی را فتح کنیم.

6. اهداف مطرح کنندگان ایده لزوم تولید علوم انسانی، چیست؟ به عبارت دیگر سر تأکید چند و چندباره مقام معظم رهبری بر لزوم بومی سازی علوم انسانی در کشور چیست؟ خطر اتکای به علوم غریبومی و وارداتی چه می‌باشد؟

علوم انسانی عرض عریضی دارد و یک بخش آن شامل برخی مسایل کاربردی است که حتی در زندگی روزمره‌ی ما و عموم مردم نقش دارد؛ مسایلی که به روان‌شناسی، علوم تربیتی، مسایل خانوادگی و... مربوط است و تقریباً عام‌البلوی است و هیچ کس از آن مستثنی نیست. اگر دیدگاه‌های اسلام در این مسایل روشن شود برکات فراوانی خواهد داشت و اگر خدای ناکرده در آن‌ها انحرافی صورت گیرد و کسانی در این جهات، نگرشی مخالف با اسلام پیدا کنند دود آن در چشم همه می‌رود.

بخش دیگر، علوم است که سطح خاص‌تری دارد و بیشتر با نخبگان ارتباط پیدا می‌کند؛ با کسانی که در نهادهای مختلف دولتی و شبه‌دولتی در تصمیم‌گیری‌ها و تصمیم‌سازی‌ها فعالیت می‌کنند. این افراد از یک سلسله گزاره‌های علوم انسانی استفاده می‌کنند که اگر خدای ناکرده انحرافی در آن‌ها پیدا شود، ابتدا زیانش متوجه گروه خاصی می‌شود؛ ولی نهایتاً با واسطه به سایر مردم هم سرایت می‌کند؛ مثل مسایل اقتصادی، حقوقی، سیاسی و... اگر اقتصاد ما به معنای واقعی کلمه اقتصاد اسلامی نباشد و کسانی بر اساس همان تئوری‌های اقتصادی غربی که در دنیا معروف است، تصمیم‌گیری کنند، اختلالاتی در دستگاه‌های مربوط پیدا خواهد شد و طبعاً با واسطه، نقایص آن به عموم مردم هم سرایت می‌کند. مثلاً اگر در بعضی از برنامه‌های اقتصادی بر اساس اقتصاد رایج جهان و اقتصاد لیبرال تصمیم‌گیری شود این احتمال وجود دارد که بعضی از قوانین ما با مسایل ربوی آلوده شود. این اشکال، اول متوجه نخبگانی است که در قوه‌ی مقننه یا در دولت و وزارت اقتصاد یا وزارت‌های مربوط دیگر در تصمیم‌گیری‌ها مؤثرند؛ ولی به هر حال فساد آن به همه جامعه سرایت می‌کند. این هم بخشی از علوم انسانی است که مستقیماً با همه‌ی مردم سروکار ندارد؛ ولی با واسطه‌ی نخبگان، تصمیم‌گیران، برنامه‌سازان و تصمیم‌سازان به مردم هم می‌رسد.

سلسله‌ی دیگری از مسایل علوم انسانی هم هست که از این مسایل، کلی‌تر و بنیادی‌تر است؛ جنبه کاربردی آن ضعیف است ولی از مسایل بنیادی است. این مسایل، داوطلب کمتری برای تحقیق دارد؛ چون انسان به طور طبیعی وقتی دنبال کاری می‌رود یا پروژه‌ای را اجرا می‌کند یا تحقیقی را انجام می‌دهد، دوست دارد نتیجه‌اش را ببیند؛ اگر نتیجه‌اش ظاهر شد برای ادامه‌ی کار تشویق می‌شود؛ می‌گوید زحمتی که کشیدم اثر داد. در تحقیقات کاربردی وقتی تحقیقی انجام می‌گیرد امکان عملی شدن آن زیاد است و انسان می‌تواند نتیجه‌اش را هم ببیند؛ وقتی حُسن نتیجه‌اش را دید برای ادامه کار و عمق بخشیدن به آن تشویق می‌شود، اما مسایل بنیادی چون با عمل خیلی فاصله دارد کمتر کسی حوصله می‌کند تا درباره آن‌ها فکر و بحث کند. برخی افراد هم گمان می‌کنند که این‌ها بحث‌های زائدی است. ما مسایل بنیادی را نباید دست‌کم بگیریم. دلیل کلی این مطلب این است که نتایج مسایل کاربردی منطقاً متوقف بر مسایل بنیادی است.

مسایل کاربردی مثل شاخه‌هایی می‌مانند که از یک ریشه تغذیه می‌کنند. مسایل بنیادی ریشه‌های این درخت‌اند که مواد غذایی را جذب می‌کنند و به شاخه‌ها، برگ‌ها، گل‌ها، شکوفه‌ها و میوه‌ها می‌رسانند. اگر ریشه فاسد باشد مواد غذایی، درست به سایر اعضا نمی‌رسد. اگر ریشه سمومی را جذب کرد به جای این‌که درخت میوه‌ی سالم بدهد میوه‌ی زهرآگین، فاسد و بیمارکننده‌ای را تحویل می‌دهد. همه مردم که زیر زمین را نمی‌بینند، ساقه و شاخ و برگ درخت را می‌بینند؛ ولی آنها که ژرف‌نگرند و دقت بیشتری دارند، می‌بینند که همه این‌ها از ریشه تغذیه می‌شوند. در این مثال، محل تشبیه فقط تأثیری است که ریشه در ساقه و شاخ و برگ دارد؛ و الا ممکن است برخی تأثیرها از نور و هوا و... هم حاصل شود و یا تأثیر متقابل بین ریشه و سایر اعضا وجود داشته باشد. مسایل بنیادی در علوم انسانی حکم ریشه را دارند؛ اگر این ریشه‌ها در جای خودش مستحکم شده باشند شاخ و برگ‌هایی که از آن‌ها می‌روید نتیجه‌ی خوبی خواهد داد، اما اگر این ریشه‌ها فاسد باشد یا غذایی که از راه ریشه‌ها به گیاه می‌رسد مواد سمی باشد، آثار نامطلوبی در شاخ و برگ‌ها و نهایتاً در میوه‌ها خواهد داشت. چه بسا نتوان نشان داد که این میوه، مضر و خطرناک است و بگویند: درخت سالم است و هیچ اشکالی ندارد؛ ولی زمانی روشن می‌شود این میوه‌ها مسموم بوده‌اند که مصرف شوند و آثار آن‌ها ظاهر شود؛ آن وقت هم دیگر کار از کار گذشته است.

مسایل بنیادی در علوم انسانی حکم ریشه‌ها را دارند؛ اما داوطلب برای تحقیق در این مسایل کم است؛ چون به دقت زیاد، استعداد خاص و حوصله‌ی زیاد نیاز دارد. باید انسان سال‌ها زحمت بکشد تا یک مینا و یک مسأله بنیادی را حل کند با این‌که چندان اثر عملی ظاهری ندارد؛ یعنی روشن نیست که در عمل چه نتیجه‌ای دارد. به همین دلیل غالباً به‌خصوص در کشورهایی که رشد فرهنگی‌شان ضعیف است مسایل بنیادی، کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد و حتی - همان طور که عرض کردم - بعضی‌ها بی‌مهری می‌کنند و می‌گویند: این‌ها وقت تلف کردن است؛ باید بحثی مطرح کنید که نتیجه‌ای داشته باشد! غافل از این‌که وقتی ریشه خراب است بحث‌های دیگر پا در هواست؛ «؛ وَ مِثْلُ كَلِمَةٍ حَبِیْثَةٍ كَشَجَرَةٍ حَبِیْثَةٍ اجْتَنَبْتُ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ؛ 8 سخن آلوده به درخت ناپاکی می‌ماند که از روی زمین برکنده شده، و قرار و ثباتی ندارد. «قرآن می‌گوید اگر درخت بی‌ریشه باشد این شجره، خبیث است و نمی‌تواند ثباتی داشته باشد. این شاخ و برگ‌ها وقتی می‌توانند استقرار داشته باشند و تأثیر ببخشند و نقش ایفا کنند که ریشه‌ی محکمی داشته باشند. اگر ریشه خراب شد، آن‌ها نمی‌توانند نقش خودشان را درست ایفا کنند؛ چند روزی تأثیرات موقت می‌گذارند و خشک می‌شوند و دور می‌افتند؛ «؛ اجْتَنَبْتُ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ. 9 بنابراین مسایل بنیادی را نباید کم اهمیت شمرد؛ البته نمی‌گوییم همه نیروهایمان را صرف مسایل بنیادی کنیم، ولی باید به این نکته توجه داشت که همه نیروهایمان را هم صرف مسایل کاربردی نکنیم. باید بدانیم که مسایل کاربردی مبتنی بر مسایل دیگری است که آن‌ها باید در جای خودش حل شده باشد تا نتایج درستی بر آن‌ها مترتب شود والا مصداق این آیه‌ی شریفه خواهد شد «؛ كَشَجَرَةٍ حَبِیْثَةٍ اجْتَنَبْتُ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ».

7. از دیدگاه رهبری دو روی سکه آسیب تولید علم در حوزه علوم انسانی عبارت است از: الف. تقلیدی کردن علم و رواج ترجمه‌گرایی؛ ب. بی‌خبری از تحولات جدید علمی. از دیدگاه رهبر فرزانه انقلاب لازمه تولید علوم انسانی، برقراری پایه‌های علمی بر مبنای دین است. معظم له درباره نقش علم دینی در تحول علوم انسانی می‌فرماید: «؛ مبنای علوم انسانی غرب که در دانشگاه‌های کشور به صورت ترجمه‌ای تدریس می‌شود، جهان‌بینی مادی و متعارض با مبانی قرآنی و دینی است، در حالی‌که پایه و اساس علوم انسانی را باید در قرآن جستجو کرد... اگر این کار انجام شود پژوهشگران با استفاده از مبانی قرآنی و همچنین استفاده از برخی پیشرفت‌های علوم انسانی، می‌توانند بنای رفیع و مستحکمی را از علوم انسانی پایه‌گذاری کنند. « 10. با این درآمد نظر حضرت‌عالی درباره نقش قرآن در فرایند تولید علوم انسانی چیست؟

معنای سفارش‌های مقام معظم رهبری این است که فی‌الجمله برای نهضت نرم‌افزاری و پیشرفت علوم، راهکارهایی وجود دارد. باید این راهکارها را شناخت و از آن استفاده کرد. قوانینی در علوم انسانی وجود دارد که اگر دانشمندان 200 سال هم با دقت روی آن کار کنند نمی‌توانند با آن صراحتی که در قرآن بیان شده است آن‌ها را به دست آورند. مراقب باشیم که نسبت به این مسائلی که رایگان در دست ما قرار گرفته است ناشکری نکنیم. ناشکری نسبت به این مسائل به این است که بگوییم معلوم نیستند.

از طرفی دیگر می‌توان مسائلی را که از راه وحی معلوم گشته‌اند با تجربه اثبات کرد تا برای دیگران هم معلوم شوند. معلوم شدن این دسته از مسائل برای ما که معتقد به وحی هستیم و این خورشید برایمان طلوع کرده است نیاز به روش‌های علمی ندارد. بله، برای راهنمایی کسانی که صرفاً راه تجربی را قبول دارند مفید است. 11

7. در حال حاضر مهمترین مشکل علوم انسانی را در حوزه نظری و کاربردی چه می‌دانید؟

آموزش علوم انسانی در دانشگاه‌های ما در زمان گذشته دو عیب اساسی داشت. یکی این‌که بر این سیاست استوار بود که اعتقادات دینی و اسلامی از دانشجویان ما سلب شود. به نحوی که این سیاست اعمال شده است و به صورت نامرئی در کتاب‌های ما تحقق یافته است. مطلب دیگر این است که اصولاً علوم انسانی چه در دانشگاه‌های ما و چه در سایر دانشگاه‌های جهان به صورت اندام‌های

مثله شده در آمده است؛ یعنی کسی که در اقتصاد درس می‌خواند از آن جهتی که دانشجوی اقتصاد است و بعد فارغ‌التحصیل می‌شود و بعد استاد می‌شود هیچ نیازی به اخلاق در خودش احساس نمی‌کند و هیچ حس نمی‌کند که این معلومات او سلولی از سلول‌های یک پیکر است که رابطه ارگانیک با سایر سلول‌ها دارد! در هیچ جای دنیا این مشکل به صورت کامل حل نشده که رشته‌های علوم انسانی به صورت اندام‌هایی از یک پیکر عرضه و تدریس شود و حداقل به صورت یک درس روابط این‌ها مشخص گردد.

ما معتقدیم که پایه همه رشته‌های علوم انسانی یک رشته مباحث انسان‌شناسی است که در تمام رشته‌های علوم انسانی این درس باید وجود داشته باشد. انسان باید شناسانده شود، ابعاد وجودیش، کیفیت رشد و تکاملش، عوامل انحطاطش، هدف نهایی از وجودش، همه این‌ها باید مشخص گردد؛ تا این کار صورت نگیرد بحث درباره حقوق، اقتصاد و سایر رشته‌ها بدون پایه و ریشه است.

هنگامی هر یک از علوم انسانی جای خود را باز می‌کنند و در اندیشه و جامعه تأثیر می‌بخشد که موضع آن در فکر ما، ارتباطش با سایر رشته‌ها و ایدئولوژی ما و جهان‌بینی ما مشخص گردد. ما به عنوان یک مسلمان باید بدانیم از دیدگاه اسلام، انسان چه موجودی است؟ چگونه رشد می‌کند؟ چگونه تکامل می‌یابد؟ از لحاظ روحی و معنوی، چگونه باید حرکت کند تا به تکامل نهایی‌اش برسد؟ این مسائل به عنوان اصول باید تبیین شود. آن وقت است که ما می‌توانیم بگوییم اقتصاد چه رابطه‌ای با تکامل انسان دارد؟ هدف اقتصاد اسلامی چیست؟ تا ندانیم انسان چیست و کمال نهایی انسان چیست، نمی‌توانیم روشن کنیم که اقتصاد چه نقشی در تکامل انسان می‌تواند ایفا نماید. تا رابطه انسان با خدا درک نشود نمی‌توان پایه محکمی برای حقوق عرضه کرد و نظریه اسلام را در حقوق روشن کرد که از نظر اسلام حق چیست و از کجا پیدا می‌شود. آیا حق یک امر حقیقی و تکوینی است یا یک امر اعتباری است؟ اگر اعتباری است آیا واهی یا قراردادی محض است یا مبتنی بر حقایق است؟ آن حقایق چیست؟ و همین‌طور سایر مسائل. حتی روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم تربیتی و سایر رشته‌های علوم انسانی که تماس با مسائل اسلامی دارد، هنگامی از دیدگاه اسلام قابل تبیین‌اند که بر انسان‌شناسی اسلامی مبتنی باشند. حتی به عقیده ما مکتب‌های غیر اسلامی و ضد اسلامی نیز اگر بخواهند یک رابطه روشنی بین علوم انسانی بیان کنند می‌باید بر اساس آن مکتب ابتدا اقدام به عرضه انسان‌شناسی نمایند و بگویند انسان از نظر ما چیست. آن وقت به نظریه‌پردازی در زمینه‌های مختلف بپردازند. مثلاً بگویند: اقتصاد زیر بناست یا روبنا و... تا زمانی که روشن نشود انسان چگونه موجودی است جای این نیست که بحث شود که اقتصاد زیربناست یا روبنا و آیا مسائل اخلاقی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، همه این‌ها زائیده اقتصاد هستند یا خیر. تا ماهیت زندگی اجتماعی انسان روشن نشود و هدف از این زندگی روشن نگردد (و در واقع، بدون انسان‌شناسی)، هیچ‌کدام از این مسائل پایه ندارد. 12

8. ارزیابی و بررسی تطبیقی شما از وضعیت تولیدگری ما در علوم انسانی، در قیاس با نگاه و نگرش جامعه جهانی و در نسبت‌سنجی با شأن شایسته این علوم در فرهنگ دینی ما، چیست؟ آیا ادامه روند موجود نیل به وضعیت مطلوب را نوید می‌دهد؟

سرنوشت آینده کشور، عمدتاً به دست فارغ‌التحصیلان دانشگاه هاست. قبل از پیروزی انقلاب به طور کلی در اختیار آنها بود و روحانی جایی نداشت و اکنون فی‌الجمله یک جایی برای روحانی باز شده است - البته روحانیان نیز، چه از لحاظ کمیت و چه از لحاظ کیفیت، آمادگی کافی برای پر کردن این خلأ را ندارند - و از طرف دیگر می‌دانیم که بسیاری از مفاسدی که ما با آن درگیر هستیم، ناشی از ضعف ما در علوم انسانی است. نمونه کاملاً روشن آن در جریانات اخیر بعد از انتخابات بود. برخی تصریح کردند به این‌که مشکل ما ضعف علوم انسانی بود و به همین تعبیر در دادگاه اعتراف کردند. همه اینها لزوم یک تحول را می‌رساند. اما این تحول چگونه باید صورت بگیرد؟ علوم انسانی در دانشگاه باید اسلامی شود؛ اما چگونه؟ امام - قدس سره - سی سال پیش این نکته را فرمودند. مقام معظم رهبری راجع به علوم انسانی به چند تن از وزراء تأکید کردند و شخصاً به وزیر فرمودند: ««؛من از شخص شما می‌خواهم این کار را انجام دهید». در شورای عالی انقلاب فرهنگی کمیته‌ای برای رسیدگی به این مسأله تشکیل شد که چگونه باید دانشگاه‌ها اسلامی شود؟ مدتی بحث شد که این کمیته چه اسمی داشته باشد؟ ابتدا برخی پیشنهاد دادند: نام آن «؛کمیته انقلابی کردن دانشگاه‌ها» باشد. بعد اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی جمهوری اسلامی ایران گفتند: «؛مگر دانشگاه‌های ما اسلامی نیست که ما می‌خواهیم آنها را اسلامی کنیم. این توهین به دانشگاه هاست». بالاخره با پیشنهاد جناب آقای دکتر حداد عادل، اسم کمیته «؛کمیته اسلامی شدن دانشگاه‌ها» گذاشته شد. از آن زمان تاکنون، چهارده یا پانزده سال گذشته است. این کمیته جلسات متعددی را برای تدوین آیین‌نامه اسلامی شدن دانشگاه‌ها، برگزار کرد و درباره آنچه باید انجام بگیرد، مطالبی روی کاغذ آمد؛ اما نمی‌دانم آیا یک درصد آنچه روی کاغذ آمده بود، عملی شد یا نه؟ کار زیادی باید انجام بگیرد و این شوخی نیست. باید در همه رشته‌های علوم انسانی، در کتاب‌ها و در اساتید، تجدید نظر شود. ما برای اسلامی شدن دانشگاه‌ها، نه استاد داریم و نه کتاب. کتاب‌ها همانطور که همه صاحب‌نظران اطلاع دارند، ترجمه‌ای است از کتاب‌هایی که در اروپا و آمریکا نوشته شده با اندکی تغییر. چند مثال اروپایی برداشته شده و به جای آن، مثال ایرانی گذاشته و باصطلاح بومی سازی شده است. اگر این کتاب‌ها بخواهد اسلامی شود، باید کل کتاب عوض شود. البته سال‌ها روی این کتاب‌ها کار شده تا آن نقطه‌هایی که با اسلام تنافی دارد مشخص شود. گروه‌های زیادی روی اینها کار کردند که پرونده‌های این کار در شورای انقلاب فرهنگی موجود است؛ ولی نوشتن کتاب درسی دانشگاه، برای همه رشته‌های علوم انسانی، کار عظیمی است. نوشتن یک کتاب در این زمینه به زمان زیاد، نیروی انسانی مخلص و آگاه فراوان نیاز دارد و البته امکانات مادی آن هم باید فراهم باشد. از سی سال پیش طرح اولیه برای این کار در نظر گرفته شد ولی مثل بسیاری از

کارهای دیگر، اجراء نشد. باید آسیب شناسی کنیم که چرا آن طرح با این که اراده امام پشت آن بود، عملی نشد؟¹³

9. مفهوم و مراد از #171 نهضت نرم افزاری چیست؟ عوامل و موانع و منطق تحقق آن چه می باشد؟ حوزه و دانشگاه در کجای این ماجرا قرار دارند؟ نقش بایسته هریک از آنها چیست؟

علیرغم اخلاص و علم اساتید دانشگاهی نمی توان از آنها توقع داشت که علوم انسانی را اسلامی کنند؛ زیرا علوم انسانی که آنها فرا گرفته اند، همان علوم غربی است. از طرف دیگر حوزویان نیز صرفاً با آشنائی با اسلام نمی توانند این کار را به انجام برسانند؛ زیرا آشنائی با علوم انسانی و موضوع و محمول و قضایای آن نیز برای این کار لازم است. از همین رو تنها افرادی که آشنائی لازم را هم با علوم اسلامی و هم با علوم انسانی داشته باشند و برای این کار نیز دلسوز باشند می توانند قدم اول را بردارند.

اگر فرض شود همه مقدمات نظری تحول در علوم انسانی فراهم شود و به همه سؤالات نیز پاسخی روشن داده شود، پس از همه این مراحل فقط تحقیقات مرحله نظری به پایان رسیده و نوبت به ارزیابی این مسأله می رسد که آیا زمینه اجرایی کردن نتیجه این تحقیقات در عمل هم فراهم است یا خیر؟

به همین منظور باید در کنار طرح مسایل نظری در زمینه علوم انسانی، باید يك طرح اجرائی برای شروع کار و کیفیت انجام آن نیز ارائه کرد. زیرا گاهی نقشه يك ساختمان توسط مهندس به سرعت تهیه می شود؛ اما اجرای نقشه مراحل دشواری را شامل می شود و باید محاسبه شود که این عملیات از کجا شروع شود، چه قدر نیروی انسانی و امکانات می خواهد و... 14

1. مصباح یزدی، محمد تقی، سخنرانی در هشتمین همایش وحدت حوزه و دانشگاه، 1389/10/4.
2. مصباح یزدی، محمد تقی، بازخوانی سخنان آیت الله مصباح یزدی در مورد پالایش علوم انسانی، خبرگزاری فارس، حوزه آئین و اندیشه، شماره 8906060694.
3. مصباح یزدی، محمد تقی، سخنرانی در هجدهمین نشست انجمن فارغ التحصیلان مؤسسه امام خمینی قدس سره، 88/8/15.
4. ابراهیم، 24.4.
5. بقره، 261.
6. مصباح یزدی، محمد تقی، بازخوانی سخنان آیت الله مصباح یزدی در مورد پالایش علوم انسانی، خبرگزاری فارس، حوزه آئین و اندیشه، شماره 8906060694.
7. مصباح یزدی، محمد تقی، بازخوانی سخنان آیت الله مصباح یزدی در مورد پالایش علوم انسانی، خبرگزاری فارس، حوزه آئین و اندیشه، شماره 8906060694.
8. ابراهیم، 26.
9. مصباح یزدی، محمد تقی، سخنرانی در نوزدهمین نشست انجمن فارغ التحصیلان مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی قدس سره، 89/04/04.
10. از فرمایشات مقام معظم رهبری -مد ظله العالی- در دیدار با بانوان قرآن پژوه، 1388/7/28.
11. مصباح یزدی، محمد تقی، جستارهایی در فلسفه علوم انسانی از دیدگاه علامه آیت الله مصباح یزدی، چاپ اول، ص 71.
12. مصباح یزدی، محمد تقی، رابطه ایدئولوژی و فرهنگ اسلامی با علوم انسانی، مجموعه مقالات وحدت حوزه و دانشگاه و بومی و اسلامی کردن علوم انسانی، 27 آذر 1378، ص 87.
13. مصباح یزدی، محمد تقی، سخنرانی در هجدهمین نشست انجمن فارغ التحصیلان مؤسسه امام خمینی قدس سره، 88/8/15.

تعریف فلسفه معرفت از زبان دکتر خسروپناه

وقتی سخن از فلسفه معرفت به میان می آید، منظور ترکیبی از هستی شناسی معرفت و معرفت شناسی است. دانش معرفت شناسی یا نظریه المعرفة، شناخت شناسی، تئوری شناخت و اپیستمولوژی، با تعبیرات گوناگون تعریف شده است از جمله: علم شناخت ابزار تفکر، شاخه ای از فلسفه که ماهیت، حدود، پیشرفت ها و مبانی معرفت را بررسی می کند و قابلیت اعتماد به ادعاهای معرفتی را می سنجد؛ علمی که درباره شناخت های انسان و ارزشیابی انواع آن و تعیین ملاک صحت و خطای آنها بحث می کند. به عبارت دیگر نظریه شناخت، دانش موجه سازی باور است.

تعریف دقیق معرفت‌شناسی عبارت‌است از: دانشی که از احکام و عوارض علم از آن جهت که وجودی است حکایتگر، بحث می‌کند، به عبارت روشن‌تر، این دانش ناظر به جنبه کاشفیت و حکایتگری معرفت است و پیرامون شناخت‌ها و معارف آدمی و گستره و ارزش آنها سخن می‌گوید.

هستی‌شناسی معرفت عبارت است از شاخه‌ای از معرفت که به پرسش‌های پیرامون وجود و ماهیت معرفت می‌پردازد اما معرفت به معنای مطلق آگاهی که به علم حضوری و حصولی تقسیم می‌گردد. به عبارت دیگر، علم و معرفت علاوه بر حیثیت حکایتگری، از حیثیت وجود و ماهیت نیز برخوردار است، که این جنبه معرفت (حیثیت وجودی) موضوع و مورد نظر معرفت‌شناسی نیست؛ بلکه علم‌شناسی فلسفی متعهد این بحث است، بنابراین مسایلی از قبیل: مجرد یا مادی بودن علم، جوهر یا عرض بودن علم، اتحاد علم و عالم و معلوم و... در هستی‌شناسی علم (علم‌شناسی فلسفی) بررسی می‌شود.

موضوع فلسفه معرفت

موضوع فلسفه معرفت، معرفت است و بحث اصلی این دانش درباره علم یا معرفت است. البته معرفت دوحیثیت (وجودی و حکایتگری) دارد و در این علم، از حیثیت حکایتگری علم از نفس‌الامرواحیث وجودی آن بحث می‌شود. به طور خلاصه، موضوع این علم روشن‌ترین مفهوم یعنی علم و معرفت اما با حیثیتهای پیشگفته است.

هدف فلسفه معرفت

معرفت چیست؟ آیا تحصیل معرفت ممکن است؟ شرایط آن کدام است؟ آیا معرفت یقینی و مطابق واقع وجود دارد؟ آیا می‌توان به آن دست یافت؟ قلمرو معرفت بشر تا کجاست؟ با چه معیاری می‌توان معرفت صحیح را از ناصحیح تمییز داد؟ آیا وجود ذهنی واقعیت دارد؟ آیا وجود ذهنی همان معرفت است؟ آیا معرفت از سنخ وجود است یا ماهیت؟ آیا مجرد است یا مادی؟ و آیا کیف است یا مقوله دیگر عرضی است؟ و...؛ این پرسش‌ها، مسائل عمده و مهم فلسفه معرفت است؛ هدف اصلی این دانش، نخست، ارائه راه‌هایی برای کسب معرفت یقینی و سپس بیان معیاری جهت اثبات (مطابق با واقع بودن) آن است؛ معرفت‌شناسی در پی شناسایی شناخت‌ها است. و همچنین شناخت دقیق وجود و ماهیت معرفت است. بنابراین، هدف این علم، یافتن پاسخ صحیح برای پرسش‌های پیشگفته است.

اهمیت فلسفه معرفت

فلسفه معرفت، راه یافتن پاسخ صحیح به پرسش‌های سرنوشت‌ساز را روشن ساخته و انسان را از ورطه پوچ انگاری و غفلت می‌رهاند. کندیاك، فلسفه را به «؛احساس بشری» و ملاصدرا آن را به «؛اکمال نفس انسانی به وسیله شناخت حقایق موجود آنچنان که هستند و حکم به وجود آن حقایق به وسیله برهان» تعریف کرده‌اند؛ از همین دو تعریف می‌توان به اهمیت شناخت پی برد زیرا هر دو تعریف، فلسفه را به جهان‌شناسی به وسیله احساس و شناخت و نظم عقلی تعریف کرده‌اند.

از مباحث فلسفه قدیم آنچه بیشتر با دین (و نیز علم) ارتباط و بر آن تأثیر دارد، نخست، شناخت شناسی است که با ماهیت معرفت یا شناخت (روش‌های پژوهش، معیار حقیقت، نقش عالم و منزلت نظریه‌ها) سروکار دارد و دیگر، متافیزیک است که به کلی‌ترین مقولات برای درک و دریافت و تعبیر و تفسیر ماهیت حقیقت (زمان، علّیت، ذهن، قاعده و نظایر آن) می‌پردازد.

امروزه تمامی مباحث کلام جدید و فلسفه دین و مسایل جدید غرب مبتنی بر فلسفه معرفت است؛ تا بدانجا که می‌توان گفت تاریخ فلسفه غرب جدید در حقیقت، تاریخ معرفت‌شناسی و فلسفه معرفت غرب است. تأثیر فلسفه معرفت در مسایلی نظیر تجربه دینی، عقل و دین، کثرت‌گرایی دینی و... بسیار جدی است.